University Library,
Aligarh.
SUBHANULLAH COLLECTION.

۳۹۹
۲۱۲ ب
۱۳۴۵۱
M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE13451
CHECKED-2002

بسم الله الرحمن الرحیم

پیرایهٔ زیبای سراپای معانی ستایش حسن طرازیست که معشوقان سراپا ناز را سراپای
دلبری پوشانید تا عاشقان بی سر و سامان سر بی سامان بر آستان‌های شان گردانند و سرمایهٔ پایندهٔ
یارای خوش بیانی نیایش جمال پرورانیست که محبوبان سرتا پا ناز را سر بلند دون خرد آموز اند
تا دلدادگان بی سر و پا از بیخودی بی پایان سر از پا ندانند همو که به تصویر صور رنگین بیان
نگارستان جمال آنان بر ابتخانهٔ دل کافران عشق فرموده و منور که به تنویر شمع رخسار خوبان
شبستان زلف شان را مشهد جان پروانه‌وشان شوق نموده از گل نازک نازونزاکت
از گلبن قد ناز کانست خاری در دل بلبل صفتان خلانده و از دود پیچان زلف و کاکل که بر آتش رخسار
عارضان است شراری در دماغ سوداز دگان افشانده انگشتهای نگارین دستان را چون شاخ
مرجان بدریای خون خونین دلان فرو برده و نگاههای جادو چشمان را پیکان قدر انداز آن بر نشان
سینهٔ سینه فگاران تیر افگن کرده لمؤلفه بتان را از دلنشینی عطا مشتاق
از وجه پرستی و ادهم او حسن را کرد گل پیرهن که سوزد از عشق دل بی آنکه چشم دل از

بدار نیکوان * بر آتش سپند دل از روی طپیان * لب لعل دلدار خندان کند * که چاک جگر را نمکدان
کند * و صلوات زاکیات نذر جمیل با کمالی که جمالش با کمال افضل و تحیات طیبات نیاز کامل با
جمالیکه کمال الهی جمالش کامل و رویش کعبهٔ رب جلیل است غلاف سیاه گیسوی شاهد حالش تحت نمک
خلیل است بیان شور انگیز انا اصبح بنیه مقال سحر فرخش که انشق القمر نور شید بگل چگونه
نسبت کنم که آب و رنگ یافته عرق اوست و گیسوی خوشبویش که شب تجلی از و سیاه زده مشک
چسان تشبیه دهم که اصلش از خطا و آهوییست تا شمع قضا شمع جمال خورشید تمثالش در لگن سما
روشن گردانید کاملان از غایت شوق پروانه وار گرد سرش گردیدند حیرتی نمیدانم به محفل
انجمن شمع است * که جان قدسیان پروانه اوست * و تا نقاش ازل تصویر صورت معنی
همصورتش بر ورق امکان کشید پاکان از نهایت حیرت برنگ نقش دیوار بمقام بیهوشی
رسیدند لمؤلفه نمیدانم که بر لوح انچه نقش است * که خود نقاش او دیوانهٔ اوست
آل اطهارش دوازده برج فلک جلال و اصحاب کبارش چار عنصر وجود کمال نورش چراغ طوری
چراغ طور پروانه آن نور صانع بخدا هر که آفرید ترا * رفت از خویشتن چو دید ترا * ظهورش تابانی
[illegible] ازل و ظهور در [illegible] نی ظاهر تر از نور سیم او ناظر هم منظور محمد یحیی علی خان مدظله
بیت بود ذات تو نقش آینه سان [illegible] از روی صورت حق شد نمایان * اما بعد زلته ربا [illegible]
کلام نمکین کلامان ولد میر منشی ثابت علی خان که هرچند اساس همتش بر طبق طبقات خاک تا هر دلیل خاکسار
[illegible] ظاهر لیکن بمین وجه وجودش لمؤلفه یکی با قرار نقش آن ستمگری * دوم آفتاب
و مه و مشتری * چه عجب که آن خاک زر گردد و خاکساریش بعزت مشهور به نکته سنجان قابلیت
شان و سخنوران سحر بیان معروف و مکشوف می نماید که درین زمان از سر و مهر فتی روزگار
گر [illegible] هنر را سردی عجبی روی کار قلم را گرهی بر زبان نیفتاده که بناخن تیزی طبع
برکشاید [illegible] سیه روزیی دست نداده که بروشنی آفتاب معانی سپید و تیغش رو نماید
رنگین کلامانیکه سخن بر رنگین عشان برنگ ارغوان با نقطهٔ انتخاب همکنار است چون لالهٔ کوهستان

انسب آنست که بمشتاقگی طبع تو شاهد این طرز جلوه گری نماید و بالغ نظران را دل از دست باید
تا آب این خطاب مانند نونهال بر خویشتن بالیدم و بهوای این کلام چون غنچه در پوست نگنجیدم
بیت در گنج معانی را گشادم ٭ زبان تا دل بمعنی غوطه دادم ٭ قلم دست دراز نمود که نقد
این آرزو بکف او آید و صفحه دامن پهن کرد که گوهر این مراد در میانش جا نماید الغرض در اول فقرات
وصف هر عضو یک یک شعر خود داخل ساختم تا شنجرفی پسندیده و غازه روی این عبارت سنجیده
شود و در آخر آنهم همین رعایت مرعی داشتم که آخر را با اول نسبتی تام و ربطی مالا کلام بود و در عرصه صفحه
این آیینه خوبی را جلا دادم و بهمین خیال **مرآت الجمال** نامش نهادم شاید تا رخش بدینگونه از پرده
خفا رو کشا شد و بدین آیین با آیینه ظهور جلوه نما شد **قطعه لراقمه** زهی آیینه روی معانی ٭ که تا صفحه
بروی بر خیالش ٭ به مرآت الجمال آمد مسمی ٭ که وصف بیمثالی شد مثالش ٭ بود هر لفظ او در روشن جوهر
که بر راز رشک میگردد هلالش ٭ بر دل از زلف عشاق معنی ٭ عذار صفحه پر خط و خالش ٭ چو
مرآت الجمالش نام کردم ٭ بود **مرآت خوب** ١٢٤٩ عدد سالش ٭ امید که هر که بسیر این حسن آباد
پردازد و تماشا نماید و راقم را بدعای خیر یاد کند **صفت قد** بتعریف قد آن ناز پرور قلم می بالد از شاخ صنوبر
قدیکه اندازه نازش قد کشیده سرو سرکشش پا بر باد حیرت گردیده عاشقی که جلوه مستانه اش معاینه کرده
چشم پیاپیش ساغر پری گردید و بید لیکه رام وحشیانه اش بنظر آورد دل هیپاپیش رنگ آهوانه خون
رسید شاخ گل سایه عشقش داغ بهار تن و عمود صبح از شوقش چاک در پیرهن انصاف است که
دلنشین جانست و تیریکه جگر دوزی چنین دلانست از خرامش بظهور معنی ان زلزلة الساعة
قیامت برپا و از قیامش بوقوع قامت القیامة حشری رو نما عجب گلبنی ست
که گل شاخش خورشید جهانتاب ست و طرفه نخلی است که تیرگی سایه اش نور مهتاب
است **قطعه** بود قدش الف در راست خیزی ٭ به پیشش شاخ گل در سجده
ریزی **صفت گیسو لراقمه** چو آمد وصف گیسوش بتحریر ٭ سیاه خامه شد
هر سطر زنجیر ٭ زلف عنبرین ابر بهاریست که بر سر چمن سیه سایبان زده سنبل بدار الحیات کشیدام

روح را تجه بخش راحت شده عاشق پریشان حال که چرا چین رشته بر خود نه پیچد که پیچ و تاب پیچیده
هر تار او ست نبید دل شکسته بال چسان برنگ شب سیه روزگار نشود که سیاهی سنبلین موست
هر گرهش عقده در دلها فکنده که بسر ناخن تدبیر برگشاید هر حلقه اش طوقی در گردنها نکرده که
تا ابد گلو خلاصی ونماید وقتیکه از سر رخسار پیچیده معنی تولج اللیل فی النهار بسر بسر
بازان عیان گردانیده وهنگامیکه از گردن بپا رسیده مضمون سلاسلا واغلالا موبمو
بگرفتاران نمانیده الراقمه ز زلف از باد ابها گرفتار * همه پیچید رسد بر خاک هر بار * وصف
سر الراقمه نیاید سر سر توصیف آن سر چو سخن بر مغز میگویم از ان سر باسر سرش سر آمد دلبر است
ازین سو بر سر آمده و سر حلقه حسن و ریست ازین سر سربلند شده خوبانیکه بغرور حسن سر بسو ماه بر نمی
از عشقش سر وقف در دست آرند حسینانیکه بغرور خوبی خود را همسر خود نمی انگارند بسوایش
موی بر سر میگدازند زلف را تا بسرش سر نیست مشتاقان از روی حسرتش سر بر زمین میزنند
وشانه را تا بطرفش گذر نیست عاشقان از سرزنش سینه صد چاک میکنند سنبلستانیست که
در میانش موج چشمه حیوانست و بنفشه زاریست که در وسطش یاسمین ز اخیا بانست برجی است که
خورشید از و تابانست و گوئی است که قامت خوبان از و چوگانست الراقمه چه سر مغز بار حسن
دل آرا بد که از سودایش جمع شد مغز سر ها * صفت پیشانی الراقمه چه حرف این جبین
در خامه گنجید * ورق صافی تر از آیینه گردیده خوشا جبین که صبح عید از بساط کشادگیش ز فیض
میرباید و روز نوروز از بهار دل افروزش باقتباس خرمی می آید صفا بدرجه که آیینه را بدعوی
همسریش رسوا کرده و شگفتگی برتبه که گل را بلاف برابریش با خار سپرده حیرانم براعجوبه کاری
جبین دلکشش که در همه سر از و میفزاید و نازم بر بسیاری نورش که آفتاب بپیشش سایه مینماید در برابر
جبینش گل نو شگفته از شبنم عرق بر جبین و بر روی عرقش قطرات آب حیوان از ظلمات سیاهی
نگرین پیدا نقوش نو رو است بر صفحه ماهتاب بل خطهای شعاع بر ورق آفتاب
الراقمه چه آن جبهه که چین بروی رسیده * مخطط لوح آیینه که

آیینه دیده * وصف ابرو لراقمه * بوصف ابروی شمشیر در دسته

قلم با تیزی شمشیر پیوست * تیغ دو دم ابروی خونخوار جوهرش موبمو از مو آشکار

[illegible] دفتر زیبائی نون نفی شکیبائی کلید گنجینهٔ حسن است که قفل دلهای سربسته را میگشاید

و کمان دست ناز است که رشتهٔ جان زه‌اش مهیا مینماید هلال عیدیست که باوج خوبی بلند گردیده

جدیدیست بر فسان عشق کشیده شاخ نخل حسن است از بار نزاکت سرنگون محراب عبادت عشق است

از سجدهٔ جبین دلها مشحون هر کعبه و نظر کرده چون هلال و بکاستن آورده کسیکه بچشم شاد شیشهٔ طاقت

بالای طاق نهاده لراقمه ابرویش بخوبی جفت هم طاق * از دو دل باخته جانباز عشاق *

وصف مژگان لراقمه قلم تا وصف مژگانش کند سر * سبز و آب

دوات از آب خنجر * مژگانش تا بناوک اندازی دست برآورده سینه‌ها را آرزوی نشتر دلنشین و تا

بتیغ زنی کف گشاده عشاق را سرش در سر جا گزین از نوکش چه خارها که ناخن در دل خونین جگران

نگشته و از تیرش چه دشنه‌ها که بر گلوی جان سرباختگان نگذشته شمشیری است که نیامش

عریانی است و خنجری است که آبش خونچکانی تماشائیان بشوقش پلک بر هم نمیزنند و نظارگیان

[illegible] گرم نمیکنند چنگال باز نازیست که بر صعوهٔ دل عزم راز است و شمشیر حسن غارتگر است که کشور

جان از و مسخر است سینهٔ دلدادگان میدان نیزه بازی اوست و پهلوی عاشقان نشان تیر انداز

او عاشقان بی آنقدر خارها در دل شکسته که خارها از تربت شان در میدان است و مشتاقان را چندان

نشتر جگر زده که خون از کفن شان در چکیدن لراقمه زده نوک مژه خنجر بهر دل *

دل عالم از و گردید بسمل * وصف چشم لراقمه بی تحریر حرف چشم جادو * همی باید دوات

از چشم آهو * بشوخی آن چشم صنما داهو چشم بدامن صحرا رسیده به نیم خوابی آن نرگس فتنه بنیاد

عبهر دیده بر پشت باد و زیده از رشک سرخیش رشتهٔ رونق لاله بگسسته و از آب سپیدیش [illegible]

صفای لؤلؤی لالا غبار سیمی نشسته سیاهیش تا سیاهی زده جهانی سیه روزگار شده

از شراب مستیش جگرها خراب و از گرمی نظرش دلها کباب هنوز تیغ کرشمه

از بیام ناز نکشید که خلقی برنگ بسمل بخاک و خون نطلطیده هنوز ناوک غمزه از شست جفا نکشاد

که دلها چون هدف مشبک افتاده بشمشیر خیل سیه مستیست که هزاران مور ضعیف را پامال سکنند

و بنگاه رند ساغر پرستیست که شمشیر دو دستی بر محتسب میزند تماشائیان بیک گردش مستانه اش

چندان از هوش گذشته اند که از گردش زمان خبر ندارند و نظارگیان بیک دور پیمانه اش

آنقدر بیخود گشته اند که از دور آسمان بغفلت میگذرانند چه چشمیست که بموافق مضمون هندی

شراب ناب و هلاهل قاتل و زلال حیوان بیک ساغر رسانیده و بیک نگاه هم هشیار از بیخود کرده

و هم موجودات را بالعدم برده و هم مردگان را زنده گردانیده و ترکی است که از روی جفا پسند

کمند نگاه و تیر مژه و شمشیر ابرو بکف آورده بطرفة العین بیدلان را هم دست و پا بسته

و هم دل و جگر خسته و هم ته تیغ کرده **لمراقمه** خدا بر فتنه حسن خداداد او ز چشم سرمه سا کرده نگر جفا

صفت گوش لراقمه قلم نوشت و صدف پر گهر گوش * قلمدان گشت برج در در آغوش

زهی گوشی که لاله تا صفت زمین شنیده به آتش سرگردان را داغ است و گل تا وصف را آتش

گوش کرده بر شنیدن گوشه گیر باغ است جنجی است ستاره اش گوهر تابدار سفینه ایست بهمنش لولوی آبدار

جام بلوریست که از عکس می گلرنگ سرخی رخسارش کلی تازه در کنار دارد و ... بدر

نوریست که از پرتو گلهای رنگین بهار حسنش بهاله طرفه برو آب می آرد چشمی ز گوش

چشمها همه گوش است و بدیدن صورتش گوشها همه چشم بعشق صفای گوش اش گوهر سوراخ صدر

در آغوش و بغلامی لطف قد و برش بود حلقه هلال در گوش **لمراقمه** زحسن او که بخوبی

هست در جوش * صدف بهر در خوبست آن گوش **صفت بینی لراقمه**

قلمی باید از شمع کافور * که گرد و حرف از بینش مسطور * خهی بینی که هر که بر وی چشم گشاده چون

گوهرش در دیده افتاده و هر که پیران نظر انداخته بسان حلقه اش قالب تهی ساخته تا نفس ازل

بر صفحه سینه حسنش این الف براستی الف کشیده برکی بعشق صنوبر تیش الف الف بسینه در کشید تا

مار غوا نیست با دو نرگس شهلا لعل یکتا نیست با دو روزن سوفار آشنا موجی

برنگش گریبان چاک میکند یاقیست بخط یاقوت که دلنشین لبریست و نهالیست در باغ شفق که انگشت نمای حسن پرور یست نه شمشش خطها بکرید انجامیده و از کلشن نطقها بخوشی رسیده لب لرافسمه بردی لعل آن لب رنگ نگذشت ٭ بی خون کردن دل بیره بر دشت ٭

وصف دندان لرافسمه

دندان خوشش ز رشن بیایم ٭ ز اشگفته میرزد زبانم ٭ زهی دندان که اگر تکلم ‌برونیاید دندان گوهر از دهان کان بیرون نیاید و اگر تبسم رخ کشاید صدف را گوهر درون سینه آبله نماید خشت سیمینی است که بنای ضعفا را استحکام بخشیده و سلک دریست که در درج یاقوت جاگزیده برق نه از درخشانیش آتشی در نهاد افتاده که آب باران فرو نتواند نشاند و ستاره را از صفایش حیرتی بدو داده که همه شب چشم گرم نتواند گردانید جهانی به عشقش بریده زبده و خلقی به شوقش دندان بر جگر از پسی باظهار معنی و اذا النجوم انکدرت فتنه قیامتی جا کرده و از بان به تشریح مضمون و منهما اللؤلؤ و المرجان گوهر سرخ روئی بکف آورده لرافسمه ز دندان بهم سفتی بان نمایان ٭ که در شام و شفق انجم درخشان ٭

وصف زبان لرافسمه

تعریف زبان نرم دلبر ٭ زبان بابرگ گل کردید همسر ٭ خوشا زبانی که تعبیر نقشش زبان خامه زبان آوران مقطوع اللسان و توصیفش خامه زبان شیرین بانان بریده زبان آن به بیان طراوت سخنش گلبرگ تر در دهان به تشریح حلاوت نطقش تنگ شکر نیرا یست که از نغمه رنگینش بهار را تصور هزار آورده طوطیست که از کلام شیرین گوشها را گلشن شکر کرده طرفه گلبرگیست که با بلبل همکار زا و عجب یاقوت پاره ایست که گوهر شب در کنار است ماهی سحر یست که در چشمه حیوان نشست و خار در دل عشق آشنایان خیابان است برگ لاله ایست که در غنچه دهان پنهان است و غنچه دل خونین نمایانست سخن آفرین را اما طرفه سخنش پسند افتاد سرخ روئی با عطا فرمود تا انداز تکلمش خوش آمد آبروئی با کرامت نمود لرافسمه زبانش شعله آتش زن جان ٭ ز تحریکش سکون دل نمایان ٭

وصف ذقن لرافسمه

چو وصف آن ذقن گردید مسطور ٭ دوا یم گشت چاه آب آمد نو ٭ زهی چاه بغدادی که ماه نخشب خواهان آنست و شهره خوبیش تا شهر کنعانست و دلاب ماه

روشنائی سیده دمو باز در همان چاه پنهان میشد

باها از صبح تا شام درین تماشا چرخ میزند که گرد گردیدن سرش لیلی ابر پرده لو خورشید
از صبح تا شام بر سر شعاع می آویزد که آب و تابی ازین چشمهٔ صفا برگیرد چشمهٔ حیوانیست که
روی ظلمات ندیده و سیب جنانیست که دل رضوان رسیده یمین تنی است که گویی صفا از قمر دزدیده
و ساده نگاریست که سامان لطافت گرد کرده تماشایی کمال صفایش را دست از حیرت زیر
زنخدانست و نویسندهٔ وصف سادگیش را دوات از سیم نمایانست للراقمه زنخ چاهیست که جان
و دل کند هزاران تشنه لب از سر افکند ❊ **وصف گردن للراقمه** بوصف گردن
آن غیرت حور شود مینای خامه پر می نغز ❊ خوشا گردن که از موج حسنش قد شیشه بر گردن بی سران
گذشته و بر صفحهٔ بیاضش مسودهٔ حسن گلوسوز مسطور گشته حوران اگر به صفایش نظری بر افکنند
پری ار شیشهٔ عشقش گرفتار آیند و غلمان اگر بر لطافتش چشم واکنند غلام سان گردن خود را
زیر بار بندگیش نمایند عالمی بر راه تعشقش گردن در افتاده و جهانی بر خط شوقش گردن نهاده سیلی
زن گردن و تهاست گردن فراز ملک صفا است صبح امید عاشقانست که در شب زلف
نهانست و صیاد دل نظارگیانست که دام گیسو بر دوشش عیانست اگر مینا بروی لطافتش از غایت
انفعال بخون نگردیده از چه رو سرخی می بر رویش عیانست و اگر سحر در رشک بیاضش تیغ
شعاع گردن نبریده از چه راه خون شفق در آسمان روانست للراقمه چه گردنی هر رگش
تار صفا ❊ بقلقل نغمهٔ وصفش زبانها ❊ **وصف دوش للراقمه** ❊
بوصف دوشی با خوبی هم آغوش ❊ سخن با نازکی گردیده همدوش ❊ زهی دوش بخوبی همدوشی که
بار عشقش بر دوش دل عاشقانست و نازکی سمن غاشیه بر دوش نزاکت آنست فرد حسن
صفا بدرجه که دیده تاب دیدارش نمی آرد و کمال نزاکت بمرتبه که از سایهٔ ناز نگاه
میخارد تاقیم از لطافتش بتخته رو پوش و نسترن بلطفش از دعوی خاموش نگاه نگاه
دیدنش دستهٔ نسرین و چشم هنگام تماشایش بر شاخ یاسمین للراقمه
چه دوشی با نزاکت دوشش بر دوش ❊ که گشته خمیازه فرسا بهر آغوشش ❊

وصف بازو لراقمه قلم با حرف بازو آشنا شد * بمیدان سخن زور آزما
شد * وه چه بازو که بزور خویش قلعهٔ صبر شکسته دیده و از قوت حسنش ملک دل مسخر گردیده و
شهبازاند که با وجود بی پر بصید صعوهٔ دل بازو گشاده و گشتی گیرند که با وصف نرم الکتاب عشق را
خاک بالیها داده تماشای حسنش دیده سامان صفا گردیده و در معرکهٔ عشقش دل اسیر صبر افکند لراقمه
چه بازو عقبضا دلبرها * رگ جان رشتهٔ تعویذ آنرا ** **وصف ساعد لراقمه**
بتوصیف صفای هر دو ساعد * صفا را شد کلام من مساعد * ساعدش ماهی بنجار موج خیز صفا
است که از ماه تا ماهی بداغش آشناست شمع بیدود تجلی خانهٔ ضیاست که از ذره تا خورشید بیروا نکیش
بتلاست کوئی چمن پیرای قدرت یاسمین حنا را دست بسته یا شاخچهٔ طوبی بشجر حسن پیوسته شاخ
گل را به پیش انگشتش سر سجده بر زمین و برگ سمن را بغیرت صفایش عرق شبنم بر جبین بلور هر چند خود را
تراشده تاب همسنگی رنگش نمی آرد و سیم هر چند بر آتش نشینه پیش صفایش آب ندارد لراقمه
چه ساعد دسته گلهای خوبی * نهان در آستین شاخ ز طوبی **وصف دست لراقمه**
بوصف دست رنگین آشنا شد * بدست من قلم فتاح حنا شد * سبحان الله دستیکه از مخزن
حسنش دلها را نقد داغ بدست افتاده و از دست عشقش خلقی را دست بر سر زدن دست داده
خط خون عاشقان بقلم شعله نوشته این بهشت حنابست که در هوایش جهانی بخیال
زند زردشت آتش پرستست خطوط صفحهٔ کفش سر مشق مژگان حور عین و از بهار نگارش دل
پری دیوانگی گزین به اکت بدرجه که اگر برگ گل دست بدامن برابریش زند دست صبا بطپانچها
رخسش سرخ کند صفا برتبه که اگر ورق نقره دعوی همدستیش سازد کورهٔ آتش در عذاب
نارشمی اندازد لراقمه زند دستش طپانچه بر رخ دل * شود دل را ازین رو داغ حاصل *
وصف انگشت لراقمه بحرف وصف انگشت حنابست * قلم با شاخ
پیرجانست همدست * زهی اصابع حسن منابع که بنز الکت انگشت نما گردیده و انگشت نیل حنا نهان
شیده پنجهٔ مرجان بنزبانهٔ حنای اوست و دل شمع گداختهٔ ضیا او هر بند شش بعنابی دلرا بند و هر رگش

وبهر نگرش بتازگی برگ جان را پیوند عقده اشک دلها را بگره گردانیده و نرمیش دم قاقم را لیس
نت نیده شاخ نسرینی بهت که داغ حسنش را بوی غرور می بخشد و خانه بینی است که بحرف صبر عشاق
خط نسخ می کشد الف بینی اشتباهش حرف بر سر می نهند و عشاق در سینه جا میدهند لراقمه انگشتیکه چو
زو ست به چند ٭ کلید قفل دلهای بغم بند ٭ **وصف ناخن لراقمه** ٭
بوصف ناخن آن نازنین دست ٭ دوات از بدر و خامه از هلالست ٭ عجب ناخن که گره در رشته
جان میزند و خیالش چشمها را بناخنه آشنا می کند ماه نو بناخن رنگینش چهره میکند جبین خون شفق
شاید تهمت بدزبانان بکاهش عمرش بریک بیشتو هلال شده تنش و لیل نخ یا انست الماس بهر مناسبت
سپیدیش ناخن زن جگر و سمن را بمشابهت سحرش سحر خیری و طبیر لراقمه هلال عید خوبی ناخن او ٭
بود عید از پی عشاق زین رو ٭ **وصف سینه لراقمه** قلم آمد بوصف سینه صاف ٭
ورق گردید چون آئینه صاف ٭ سینه پر صفا از دلها کدورت ربا تا زلف مشکین برو رسیده موج
عنبر در چشمه نور سر کشیده صدر حسنست که نامش گواه این نشانست و مسجل صفاست که رونق انگشت رعنائیست
بشرم زرکتش چه عرق شبنم که از روی نسترن نچکیده و بنزنگ بهارش چه داغ حسرت که بسینه گلشن نرسیده
از نور سینه خوبان ماه را خیرگی نظر و از صفایش صبح را دندان ستاره بر جگر سحر بگه تماشش نباشد این
و باغیکه نخرامش بود همین فرش قاقمی که دو مهر فرش سیمین برو نهاده و چمن یاسمینی که دو سنبل مشکین
برو فتاده گنجینه ایست که سینه از زخم رشکش بکار آمده مرهم کافوری موم بر و می نهند و گلزار است که چهره
نگارین حسرتش بخون شده بقطرات سحاب شست و شویش میدهند لراقمه صفا انگیخته پالشته ٭
در رنگ آئینه شد پیشش سینه ٭ **وصف پستان لراقمه** بود وصف دو پستان سخت مشکل
رسا خود نیست دست فکرت دل ٭ پستانش که نارنج بستان آرزوست تکلیف دست انداز شوق
از دست هر که وصفش شنید بعدم ستمش در نشت بدست آلیسیمین تنی ست که بدست دلربائی حقه مشکین بسر به و مشکلت
و سینه که بسنگ سخت دل شیشه دلها شکسته چون آن مه لقا از غایت حیا رو از مصدر بمیدارد عاشقان داغ
بجگر را بسر تکرار شعر شوق اثر می آرد ظهوری پرده بردار نظر محتاج است ٭ عرضه ده داغ جگر محتاج است

طرفه سیب بی آسیب انار رسیده ایست که از شاخ سرو کشیده و عجب آفتاب بی کسوف یا بی خسوف
است که از پیچ آتشی برنخشیده لرافسمه زیر پستان بر صفایش می یابد ۰ بها شیشه پری مینماید

وصف شکم لرافسمه اگر وصف شکم در خاطر افتاد ۰ که از بطن کلام من صفا زاد ۰

زهی شکم که دست قضا می و شیر در خمیرش ریخته و ید قدرت آب یاقوت بارنگ گوهرش بیخته ار سپید
و نرم طیش بهار یاسمین و گل در جوش یا ز جادوی حسنش آب آتش هم آغوش صدر مرصع به لعل و گوهر است
کرشاه حسن بر آن آرمیده و طبق مصفع بسیم زرست که جواهر صفا بر رو رسیده یا استاد حسن الف خط صوتی
و ها و دایره ناف بر لوح سیمین کشیده زبان مکتب نشینان عشق بر ابجد آن گویا گردانیده جهات چار دیواری
که کتان صبر عشاق پاره کرده صیاد هندیست که دام خالی بصید دلها گسترده لرافسمه بر کتان شکم صبح
صفا چهره گریبان چاک کرده از پنجه مهر ۰ **وصف ناف لرافسمه** بی تحریر حرف

ناف آن پریرو دوات از چشم خوبانست در کارها هر که وصف نافش شنید گریبان تا ناف درید و هر که چشم
ندوبرش دید نقطه دایره حیرت گردید حلقه ایست بر ورق سیم مرقوم که بشوق معانقه اش هاله های یاقوت
دیده کشاده غنچه تصویر ایست بر صفحه یاسمین مقلوب که از ناف پیچ تنگش غنچه گلشن سرنگون افتاده
چشمی است که بی مره ملک نور است پلپیده که ایجاد حسنش در ظهور است گرداب است که در آب چاناپا
بنگرید که سحر چاهش عیانست لرافسمه بر سیمین شکم نافش هویداست که چشم عشق بر حسن شکم داشت

وصف کمر لرافسمه تعریف کمر خامه کمرست ۰ بتاریکی چو مو هر نقطه پیوست ۰

زهی کمر نازکت از یک تار زلف خوبان از رشک نازکیش به پنجه شانه چهره خراشی میکنند و رگ گل برگ
جنان از غیرت باریکیش خود را مانند خس در آتش سقر میزند با وجود آنکه در پرده خفاست بسیه فر
اهل سودا ایست هر که بدیده خیال صورتش دید بکمال حیرت از میان گم گردید و هر که بگوش
هوش تقریر نفیس شنید بنهایت شوق مو بمو بر خود پیچید از تجشس تاب بی لها در پیچ و تاب از آتش
رشته جانهای پیچ طرفه جسمی است چون روح بی نشان و عجب وجودیست با عدم توامان
معنی عین عنقاست کشش سین سیمیاست موی مژه چشم خیالست نگاه دیده فرض محالی است عکس

نیست که تاب جانها از میان برده و موج شرابیست که هوا ها را لفریب گرده باریک فهمان
رمز باریک کمرش کمتر آگاهی در رو دیده اند و موشکافان مضمون پیچیده خیرالامور اوسطها از وی فهمیده اند
برگزیده بخوابی عیان مگر نهانی بدان میانست که او لفظ عدم را ترجمانست **وصف**
اندام نهانی لر اقشه بوصف نکته سربسته اش فکر همه دار و تلاش معنی بکر
تنگدهانیست که شکر با بنامش تجنیس تام بهم رسانید از فراخ عیشی تام تنگ نگنجید ساده نگار یکه قمر
با هلالش شرف همصورتی حاصل گردانید بخوبش صورتی عزیز دلها گردیده و بلا است در نیم کمه چو
روزه عید تو به از و بشکستن بجگنا نیست و یک گندمیست فریبنده هزار آدم که مانند سینه گندم از اشتیاقش
فگار نیست دُر ناسفته از شکش پرده صدف بربسته و غنچه ناشکفته بحسرتش پیکان خار در جگر شکسته بهر
ازین غنچه سربسته نسیم خبری نرسید از حیرت برنگ غنچه سرنگون گردیده بر کراازین بادام مغز اطلاعی دست داد
از شوق چون بادام سوراخ در دلش افتاد دلبر اقشه چه گویم زان هوس انگیز نیست که لب
برلب تو صیفش قلمیست **وصف سرین لر اقشه** چو وصف آن سرین بر خامه گنجید
سخن از شوق او بر خویش بالید اگر صفای سرینش نیست دسته نسرین را سفید شدن دشوار
با تنویرش چنین است فروغ آفتاب از خاک نشینی نا چار خرمن حسن است که صیاد با بان
اوست پشته در نیست که مسلک رشته میان اوست و یدر صفا آگین است که هر یکی با هلالی هم
است و دو گوی سیمین است که هر یکی با چوگانی هم زانوست لر اقشه سرین صاف صافش
در برج سیمین خمیر از نقره اش باشد از طین **وصف ران لر اقشه** زبان تا گشته
از رانش سخن ران بمیدان سخن را نیست بکران سبحان الله ساده نگار یکه نرم دل باشد اینست
و سیم تنی که صافی وضع به همین تنه کلبن است بها صفا از و شکفته دسته صندل بعقد نازک
بر و شگفته پنیان از دست ملایمتش تا رد و گل بفرط نزاکتش وقف خار اگر نسرین بر بیاض
ساقیش دید کتابیدر و پیش طپانچه خجلت نیلگون برآید و اگر سیم ساعدش نظر انداز دلش در بوته
رشک آتش گداز دلر اقشه دو ران او بخوبی جفت گشته بنرمی از گل و نسرین شگفته